

# به یاد فیض محمد کاتب پیش آهنگ تاریخ‌نویسی

## در افغانستان معاصر

دکتر سید علی رضوی غزنوی

فیض محمد کاتب در تاریخ کشور ما یکی از تاریخ‌نویسان برجسته و دانشمند امام بخت است که در دوره‌های مختلف پادشاهی مورد بی‌مهری قرار گرفته است و در نتیجه اهمیت وی و اثر معروفش (سراج‌التواریخ) و آثار دیگر او چنانکه شایسته است برای هموطنان شناخته نشده است. از پنج مجلد تاریخ بزرگ او دو جلد آن مفقود است. جلد اول تا سوم که در عهد امیر حبیب الله خان به چاپ رسید هم به بلاهایی گرفتار آمد که جز نام، نشانی از آن گویی در وطن در تمام این دوره طولانی هشتاد سال نبود. بنده سال گذشته به مناسبت تجدید چاپ (سراج‌التواریخ) ضمن مقاله‌ای خواهش کردم تا کسانی که نسخه‌ای از آن کتاب در اختیار دارند بنویسند و یک ساله هفته نامه امید را به جایزه دریافت دارند، تنها یک نفر (آقای دکتر مستمندی) از داشتن آن کتاب معلومات داد.

باری فیض محمد در دوران خود امیر حبیب الله که منشی حضور و مؤرخ در بارش بود، به اذیت و آزار گرفتار آمد که چرا گهگاهی چیزهایی به قلمش می‌آید که «شاه پسند» و «دربار پسند» نیست و گویا نشان خود خواهی و «رعونت» اوست یا اگر بهتر گفته شود تصور نابجای او که گویی نویسنده (آزاد) است.

در دوره شاه امان الله غازی خشم شاهانه چنان آن قلمزن بیچاره را فرا گرفت که فرمان احراق سراج‌التواریخ را صادر فرمود.

در نه ماه (سقوی) یا شاه کلکاتی که کس نامی از سراج‌التواریخ یا کتابی از دوره گذشته گرفته نمی‌توانست، فیض محمد در هیأتی به هزاره جات فرستاده شد تا بیعت بیاورد و چون موفق نشد و متهم به همکاری با آنها گردید. به تعبیر حبیبی «بچه سقو بر ملا خشمگین شد، امرلت و کوب او را داد. ملا از این ضرب موحش مریض گشت و از همین رنج جان سپرد».

در اینجا به ماجرای «لت و کوب» ملا و صحنه‌ای از شب چوبکاری شدن آن عزیز خردمند و زمان وفاتشان به روایت چند شاهد ثقة و عینی اشاره می‌شود: دوست

دانشمند جناب پوهاند دکتر رجب علی طاهری به خاطر می آرند که چون «ملا» در صنفهای ۷ و ۸ دوره امانی معلم شان بوده با محمد جعفر ایوبی در سنین ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲ سالگی در شب واقعه به دیدن شان رفته، معلم ضرب خورده خود را نیکو مرهمداری کرده اند. ملا گفته «اگر امشب نمردم، دیگر نمی میرم» فردا که آقای طاهری باز وارخطا رفته تا خدای نکرده ملا چیزی نشده باشد، دیده که وی در خانه خود در گذر شاسمندهای چند اول در دهان کلکین نشسته به لهجه همیشگی غزنیچی خاص خود به او گفته است: گفتم که «اگه امشو نمردم دیگه نمومرم!» خدا رحمتش کند که مردی رنج کشیده و استوار بود.

دوست گرامی جناب استاد محمد نادر سروری به یاد دارند که ملا پس از واقعه لت و کوب، بسیار ناتوان و یک مشت استخوان شده بود. روزها در دکان میر اکبر آقا می نشست و در کمال احترام انگشت نما بود. مرحوم آقا میر آقا خان پدر شهید میرعلی اصغر شعاع هم مضروب شده بود. ملا در سال اول پادشاهی نادر شاه نیت زیارت امام هشتم را کرد و از راه کویته بلوچستان عازم ایران گردید. در کاروانی که به سر قافلگی ملا به راه افتاد دو تن از برادران استاد سروری (محمد انور و محمد ناصر) همراه بودند. هر دو از خاطرات خوش سفر با ملای مرحوم قصه ها داشتند، از آن جمله این قصه بود که می گفتند: در قطار، برقی رفت. ملا زبان به انتقاد کشود و در خطاب به کارکنان خط آهن گفت: واه واه امپراتوری کبیر برطانیه که ریلش چراغ ندارد و تاریک است. چند دقیقه بعد که برق آمد، همسفران کاروان ما به یک صدا گفتند: اعتراض ملا کار خود را کرد.

دوست مهربان آقای مهندس محمد صالح (انجنیر) که خود از مشاهیر قوم انداز زبان پدر مرحوم شان که یکی از همراهان ملا جزء هیأت اعزامی به هزاره جات بوده اند روایت می کنند: بخاطر می آورم که روزی به پدرم خبر دادند که در چنداول کدام گپ است و ما نفهمیدیم که چه گفتند.

ما در گذرگاه فروشی خانه داشتیم که چندان دور نبود. پدرم لباس پوشید (کرتی سرکرتی) و رفت. بعد از چند ساعت، دروازه حویلی ما به شدت باز شد و پدرم را کسانی به حویلی داخل کردند و خود رفتند. پسانتر فهمیدیم که وقتی ایشان به محل واقعه رسیده، سید چراغ آغا که قبرش در بالا جوی زیارت است به او گفته که میرزاتو چرا آمدی؟ فوراً برگرد. تا ایشان خواسته مخالفت نشان دهند و بگویند که من می خواهم بدانم چه خبر است، جوانان به امر «آقا» او را به زور از صحنه دور کرده به خانه رسانده اند. بدینسان همه اعضای هیأت حاضر نبوده اند و چوب زدنهام به امر خود بچه سقو نبوده بلکه بچه سقو برادری داشت معروف به سردار اعلی که به ظلم

و بیباکی مشهور بود. کار، کار او بود، گفته می‌شد که همینکه خبر به بچه سقو رسیده در اثنای چوبکاری، تلیفون او به برادرش رسیده و او را فوری و ضروری خواسته و او فوری رفته و ماجرا پایان یافته است. از سفر زیارت ملا و برگشتنش از مشهد معلوم می‌شود که وفات او هم از اثر مضروب شدن نبوده و خدا داناتر است.

ملا که بر امان الله خان انتقاد می‌کرد در باره بچه سقو چه نظری داشت؟ او در یکی از آثار خود بدون ذکر نام چنین آورده است: امیری که عمری به سرقت و قطع طریق بسر برده و راه خون ریختن صدها نفر را سپرده، مال و ناموس هزاران کس را ضایع و تلف و بر باد کرده باشد، او را بایست در عوض خون چندین بی‌گناه که خودش باریار و به تکرار اقرار به قتل آنها کرده به قصاص رسانند و مباد که به امارت نصب کنند....»

دوره نادرشاهی و هاشم خان ستمگستر و زندانبان اگر چه «بچه سقو» و منسویین و مربوطین او را قلع و قمع و نیست و نابود کرد، اما در واقع دوره دشمنی با امان الله شاه و بطور کلی دوره عداوت با «سراجیه» بود. اگر کسی متهم به گرایشی به سراجیه می‌شد، بنام (امانی) سرش زده و مالش تاراج بود. چه مردان بیگناهی که بی حساب و کتاب به اتهام امانی بودن در زندانها پوسیدند. با چنین وضعی چه بسا کسانی که از دلسوختگان و دوستداران صمیمی سراج‌التواریخ بودند، اما نسخه دست داشته خود را به دست خود نابود کردند تا مبادا به دست یک «زاپورچی» بیفتند و کارش زار شود. ثبوت اینکه شخصی سراج‌التواریخ دارد و می‌خواند اما از طرفداران «سراجیه» نیست، محال و ادعایی «غیر قابل‌سمع» بود. به رسم سمبولیک از زبان دوست گرامی و نویسنده شیرین قلم آقای رشید بینش که حافظه سرشار و استثنایی دارد، بشنومیم که می‌گوید: «کودک بودم و پدرم در زندان بود، از همسایه کتاب به عاریه می‌گرفتم و شبانه می‌خواندم، شبی یک کتاب کلان را به من داد، از مرور به آن دنیایی از چیزهایی که هرگز ننشیده بودم از پیش چشمم گذشت بدون آن که به درستی بفهمم که قضایا از چه قرار است. همسایه گفت که هوش کن این کتاب را کسی نبیند مخصوصاً ما مایت که در وزارت در بار است و وگرنه همه به توپ می‌ریزم. نام آن کتاب سراج‌التواریخ بود، هیچ یادم نمی‌رود.»

در دوران سی - چهل سال ظاهر شاهی و کنگاش شاهی که دوران سرگذشت خود ما است، نه در مطبوعات کسی در باره سراج‌التواریخ و مؤلف آن به شمول پیشگامان و معمرین قلمفرسای کرد و نه وزارت معارف یک مکتبی ولو نه صنفه (مثل طرزی شونجی ۱) را به نام فیض محمد کاتب کرد که از نخستین معلمان در معارف مملکت بود. حال آن که لیسه‌های پرخرج و لیلیه داری را به نامهای کسانی

کرده بودند که از افغانستان نبودند، نه تولدشان در افغانستان شده بود، نه قبرشان در افغانستان بود و نه در خدمت به معارف و مطبوعات افغانستان سهمی ولو کوچک گرفته بودند.

در دوران جهاد، حکومت موقت افغانستان در پشاور یگانه کتابی را که به چاپ رسانید، آن هم به شکل آنسیت و فوتوکاپی به قطع و اندازه چاپ کابل، سراج التواریخ جلد اول و دوم بود و این نشانه اهمیت است که آن کتاب در دیدگاه وطنداران داشت و باز تنی چند از هموطنان میهن دوست هر سه جلد سراج التواریخ را در ایران به زیور طبع دقیق تر و نفیس تر از طبع کابل آراستند و کار شایسته تحسینی را انجام دادند اما یک تن از مؤرخان و غیر مؤرخان و نویسندگان مسلکی و غیر مسلکی جز جناب پوهاند میر حسین شاه، به تحسین آن مقالاتی نپرداخت و حتی به تقریظ یا انتقاد هم چیزی ننوشت بل با سکوت اسرار آمیز و شکفت انگیز مقابله کرد و به اعلان مکرر فروش کتاب هم اعتنایی از خود نشان نداد. چنین بود، ای برادر، ماجرای بسیار فشرده کم بختی و بدچانسی یک مؤرخ برجسته و دانشمند وطن ما افغانستان.

مؤرخ شهیر جناب سید قاسم رشتیا در شماره ماه می ماهنامه کاروان در تأیید مقاله ای از یک محصل با استعداد (امین طرزی) در یک نشریه فرانسوی در اطراف شخصیت و آثار فیض محمد کاتب ملاحظات مختصری بیان داشته اند. «ملاحظات مختصر» تشنگان معلومات دست اول و از آن جمله این کمترین را سیراب نکرد. انتظار بنده و هزاران چون او بی جز این است که تاریخ طبع سراج التواریخ به استناد کتاب یک امریکایی نوشته شود و از چاپ مجدد آن تاریخ بدچانس اصلاً یادی نشود. انتظاریها این بود و هست که وقتی دانشمندان تاریخ چون جناب رشتیا در باره پیش کسوتانی چون مرحوم کاتب قلمفرسایی می فرمایند، باید مطالبی به قلم آرند که جای دیگر گفته نشده باشد و این انتظار چندان زیادی نیست.

به جای تأکید بر یاد کردن نام کسانی که با مؤلف سراج التواریخ همکاری داشته اند یا ذکر نام امیر حبیب الله که در تألیف دست می برده است و هر دو در آغاز کتاب مسطور است، اگر جواب همان سوالی را که خود طرح کرده اند، تهیه می فرمودند، بیشتر مناسب و بجا و ضروری بود، یعنی که چرا فیض محمد از امان التواریخ در یادداشت های خود یاد نکرده است؟ اگر چه او این کار را کرده اما من این سؤال را در ضمن مقاله ای راجع به امان التواریخ دو سال قبل کرده بودم که چرا شاه امان الله غازی با آن ملیگرایی تند و استقلال خواهی که او به آن شهرت یافته است با داشتن مؤرخ آرموده و دانشوری چون فیض محمد کاتب و همکاران او به یک ایرانی مراجعه کرده است که تاریخ افغانستان یا تاریخ پدران او را بنویسد؟ پاسخ چنین سؤال را که

سؤال همگان است، جز کسانی چون جناب رشتیا چه کسی تواند داد که شاه و مؤرخ، هر دو را به نیکویی می‌شناسند و زمان‌شان را هم درک کرده‌اند و می‌توان گفت که در زمینه تخصص دارند. البته در تاریخ غبار خوانده بودیم که شاه امان الله از سراج التواریخ دل پر خون داشت که چرا قضیه گرفتن القاب پدر کلانش را از ملکه ویکتوریا چنان عریان و به تفصیل نوشته است که نفرت انگیز است. به گفته غبار شاه امر کرد «تمام مجلدات این جلد نا تمام احراق و در عوض آن تاریخ واقعی افغانستان نوشته شود؛ در حالیکه مندرجات این کتاب خود جزئی از واقعیات تاریخ دولت افغانستان بوده و در عین حال ذخیره یک قسمت مهم از تاریخ قرن ۱۹ افغانستان بشمار می‌رفت.» اشاره شاه کافی بود که بر سر کتاب آنچه آمد، بیاید و به تعبیر شادروان فرهنگ بعدها حکم توتیا و عنقا را پیدا کند. اما این وظیفه استادانی چون جناب رشتیا است که جریان را روشن گردانند که قضایا از چه قرار بوده و بعد چه شده است تا در ارادتها نسبت به شاه غازی خللی رونما نگرند.

باری اگر فیض محمد در باره امان التواریخ که مجلداتی از آن را به خط خوش خود قلمی کرده است چیزی نگفته باشد (از کجا معلوم است؟ زیرا امان التواریخ به ملاحظه جناب رشتیا نرسیده) خوشبختانه که نویسنده آن دین خود را تا حدی ادا کرده است؛ بدین توضیح: بنا به چشم‌دید کاتب شناس ممتاز (حسین نایل)، میرزا عبد الحمید اصفهانی در پایان مجلد پنجم امان التواریخ نوشته است که «...در سنه ۱۳۴۰ که به افغانستان مسافرت نمودم... و جناب فضایل مآب و معارف نصاب ملا فیض محمد کاتب که جامع کمالات عالیه و معلومات مفیده بوده به تدوین و تحریر... نگارنده را مرهون کلک هنر سلک خویش فرمود» و نیز: «این بود ذکر قبایل و طوایف و اقوام افغانستان که به اهتمام عالم مدقق فرزانه ملا فیض محمد خان، صاحب سراج التواریخ، به دست نگارنده این سطور... رسید و نگارش شد».

«افغانستان در قرن ۱۹» تألیف جناب رشتیا تا آنجا که به خاطر مانده در آخرین سالهای پادشاهی در کابل سه بار چاپ شد، هر سه بار بدون دوره عبد الرحمن. هر بار تذکر داده می‌شد که یادداشتها فراهم است تنها نوشتن آن مانده. پیدا است که قرن ۱۹ بدون عبد الرحمن که مرگش چهار سال پیش از پایان آن قرن واقع شد، ناقص می‌ماند. این تذکرها وضع موجود آن زمان را که به بحث و گفتگو در باره عبد الرحمن مجال نمی‌داد یعنی رژیم چنان مباحثی را مجاز نمی‌شمرد به خوبی نشان می‌دهد. باری، اگر فصل مفقود در تاریخ افغانستان نوشته شده می‌توانست مؤلف، بدون تردید، از سراج التواریخ به مثابه یکی از معتبرترین مدارک استفاده شایان می‌کرد. در «ملاحظات مختصر» جناب رشتیا از یک اشتباه فیض محمد کاتب در یکی از



آثارش به نام تذکر انقلاب پرده برداشته شده که گویا یک آوازه را بی حاشیه نقل کرده است. یعنی آوازه مکالمه تلیفونی حبیب الله کلکانی با شاه امان الله را. اما دلیلی که برای صحیح نبودن آن آوازه ارائه شده چندان قناعت بخش نیست، زیرا فرموده‌اند که «شاه امان الله چنان پادشاه مستبدی نبود که کسی را ولو دزد و رهنز باشد بدون تحقیق و محاکمه مستقیماً امر اعدام بدهد».

خوشبینی جناب رشتیا قابل قدر و اظهار آن قابل فهم است اما با روایت پوهاند حبیبی چه توان کرد که خلاف این حدس و استنباط را ثابت می‌کند. او از زبان مرحوم عبد الهادی داوی نقل کرده است که: در سنه ۱۳۰۳ هجری شمسی چون شورش قبایل سمت جنوبی به سرپرستی ملا عبد الله لنگ آغاز شد و بعد از تلفات و مساعی و مصارف کمرشکن منتفی گردید و شخص شاه حکم به اعدام ۵۴ تن از سرغنه‌های اشرار به شمول ملا عبد الله و ملا عبد الرشید داد (۴ جوزا ۱۳۰۴) داوی که وزیر تجارت و از مقربان دربار بود عرض کرد: بهتر است این محکومان به اعدام، محاکمه شود و به حکم قاضی کشته شوند، پادشاه با کمال خشم و غرور گفت: «مگر نمی‌دانی که من نواسهٔ امیر عبد الرحمن ام!!» (جنبش مشروطیت، ص ۲۲۶).

تاریخ‌نویسان وطن ما راجع به پادشاهان ۳۰۰ زنه و صدزنه و حرمسرا دار و همجنسباز و کله منار ساز و سیاهچال پرداز آله دست اجنبی و مردم کش و راجع به شاهان و شهزادگانی که میهن‌پدري میلیونها مردم را بین خود و چوچه بچه‌ها و کاکاها و برادران خود ترکه و تقسیم کرده، به قید قسم و قرآن بی شرمانه «قباله» می‌کردند، فراوان کاغذ سیاه کرده‌اند اما راجع به شاه امان الله غازی که از همهٔ عوارض و امراض مذکور عاری بود تقریباً هیچ کتابی تألیف نکرده‌اند. وجود چنین خلایی موجب آن می‌گردد که شاگرد تاریخی با این شیوهٔ جسورانه از آفتابهای لب بام بخواهد تا لطفاً چهار صباحی اشعهٔ زرین خود را سخاوت‌مندانه و آزادانه بدون توجه به سبک و سیاق تاریخنگاری درباری، نثار و وطن‌داران کنند.

براستی فیض محمد خود نسبت به امان الله چه نظر داشت؟ وی در تذکر انقلاب که اصلاحگری در آن دست نمی‌برده است، نوشته است که: «همه می‌دانند که سو اقدامات امان الله خان و اولیای امور نادان او در اجرای امور سیاسی و اقتصادی و جزایه و اخلاقی و دینی و پلنیکه موجب تنفر طبایع عموم گردید. امیر از غرور جوانی که در کاخ دماغ و فضای هوای قوهٔ خیالیه اش جای داشت، طریق استبداد برداشته پا به جادهٔ تقلید دول متمدنهٔ اروپا که از روزنامه‌ها و جراید، اوضاع تمدن آنها نزدش یاد شده بود، نهاد و تأسی به ملت و دولت ترک که دین را ترک کرده بودند، جست.»

راجع به کتاب مورد انتقاد جناب رشتیا، به نقل قضاوت یک محقق هموطن (نیلاب رحیمی) بسنده می‌شود که نوشته است: «تذکر الانقلاب ثمره تلاشهای پیگیرانه ایست که مؤلف در دوران ماجراهای زمانی سخت بحرانی و روزگار پرتلاطم آورده و در جریان نگارش آن به پیمانۀ زیاد شداید و آلامی را متحمل شده است. او که بدون هیچگونه تردید از اعظام دانشمندان و افاضل مؤرخان زمانش به حساب است، شایستگی و لیاقت خود را در شیوۀ کاربرد و نگارندگی و نحوه بیان حقایق تاریخ در این کتاب به روشنی تبارز داده است.»

به یک سؤال که اگر چه شبهه آمیز خواهد بود هم باید پرداخته شود و آن اینکه آیا فیض محمد که به تعبیر پوهاند حبیبی «برای تاریخ نگاری از حضور امیر گماشته شده بود» مؤلف و نویسنده سراج التواریخ است یا او کاتبی بوده است که نوشته‌های دیگران را پاک‌نویس می‌کرده؟ آنچه در دیباچۀ کتاب از زبان امیر حبیب الله ملقب به سراج الملة والدین که نام کتاب منسوب به اوست، آمده، فیض محمد مأمور شده که به تحریر کتابی پردازد تا در روزگار به یادگار بماند و نام هیچ فرد دیگری در میان نیست. فیض محمد به نوبت خود که از پادشاه اظهار امتنان می‌کند می‌گوید که امیر او را «روزی پیش خوانده بیش بنواخت. این جزء خفیف راچنین امر جلیل القدر، از خاک مذلت به اوج عزت برافراخته سرافراز ساخت و...» این گونه سپاسگزاری به هیچ روی نمی‌تواند به خاطر آن باشد که او را کاتبی مقرر کرده‌اند تا تنها کارش کتابت باشد بلکه بدون کمترین تردید آن امر جلیل القدر که نویسنده را به اوج عزت بالا برده امری جز سپردن عهدۀ سنگین تاریخ‌نویسی نبوده است. وی در استفاده از شخصیت‌هایی که نام برده می‌گوید که واقعیات مسموعه مشهوره را از حکایات آن ثقات معمر شنیده. آنان از طرف پادشاهی مأمور بیان واقعیات به زبان گردیده بودند... از این کلمات و تعبیرات سهم آن کلانسالان ثقه در نگارش کتاب به خوبی پیداست. سهم مثبت بعضی از سالخوردگان موصوف نه تنها قابل انکار نیست که یادکردنی و ستودنی است لیکن نباید فراموش کرد که در نگارش کتاب هیچ کسی جز فیض محمد دستی نداشته است.

راجع به حک و اصلاحی که امیر در صفحه صفحه کتاب به گفته خودش به قلم خود روا می‌داشته و آنگاه امر چاپ می‌داده است، می‌توان اندیشید که یک سخن تشریفاتی و اعزازی و اسمی بوده است نه سخن جدی و دقیقاً واقعی. زیرا که آن امیر عیاش نه وقت و فرصت و حوصله چنین کار باریک طاقث فرسار داشت و نه ظرفیت و استعداد و سلیقۀ نویسنده‌گی را.

به هر حال هر اندازه که این چنین حک و اصلاحها و مداخله و دست‌اندازی در

کار ادیبانه و اندیشمندانه منشی چیره دست بیشتر بوده باشد، در دیده واقع بینان حقیقت جوی از ارج و اهمیت کتاب می‌گاهد نه آنکه به اعتبار آن بیفزاید. نمونه‌ای از اصلاح و «مذکور گردید» های امیر و نحوه اعتراض سرداران سالمند در حاشیه صفحه‌ای از تحفة الحیب در ضمن نوشته استاد حبیبی که از مقاله محقق نایل در مجله کتاب نقل کرده و متذکر شده است، در طی همین مضمون آمده است. نص اعتراض چنین است: «کاتب در سخن خیلی از خیلی اطباب کلام دراز کرده و حکایت حقیقت را به قافیه‌ها و رعایت عبارت پردازی در مبالغه ضایع نموده» که انشا، سست و ضعیف است و اندیشه، خوار و خفیف و در هر حال بیانگر طرز دید و سویه نویسنده است در هنر نگارندگی.

چرا فیض محمد تخلص «کاتب» را برگزیده است؟ آیا بخاطر آن بوده است که همان درجه کاتبی را که داشته هم برای خود زیاد می‌دانسته و به آن مباحث می‌کرده؟ آیا «کاتب» به معنای یک رتبه اداری است که کوچکتر از سرکاتب است و آن برای مردم ما به تعریف نیاز ندارد؟ یا مفهوم اصطلاح میرزایی مدنظر نبوده بلکه معنی لغوی کلمه در نظر بوده است که «نویسنده» باشد؟ این صحبتها و سؤالها زاید به نظر می‌رسد اما چون داکتر صاحب محمد حسن کاکر در رساله علمی خود چنین سؤالی را مطرح کرده به ناچار باید به آن پرداخته شود. به یقین در آن تواضعی نهفته است که شایسته شأن یک عالم مؤرخ است اما انتخاب آن خردمندان و هوشیارانه بوده است زیرا که بر خلاف ظاهرش این کلمه معنی بزرگ دارد که به هر میرزا قلمی نمی‌توان اطلاق کرد. او که خود «ملا» بوده، بهتر از دیگران می‌دانسته که نویسنده وحی الهی و محرر فرمان پروردگار را هم «کاتب» می‌گفته‌اند (کاتب وحی).

جناب رشتیا فرموده‌اند که «قرار معلوم جلد چهارم سراج‌التواریخ نیز توسط فیض محمد کاتب تألیف گردیده دوره پادشاهی امیر حبیب الله را در بر می‌گرفت و از آن جهت بنام (تحفة الحیب) یاد شده است» لیکن تحفة الحیب کتابی است که فیض محمد اول آن را نوشت و چون امیر منظور نکرد به نگارش سراج‌التواریخ پرداخت. جناب رشتیا در باره مقاله آقای امین طرزی فرموده‌اند که «برگوشه‌های مختلف حیات پرثمر کاتب و روشنی انداخته است و از هر حیث در خور تحسین و قابل استفاده می‌باشد و روبه‌مرفته او را به حیث پیشگام تاریخ‌نویسان معاصر افغانستان معرفی نموده است» ترجمه مقاله مذکور زیر عنوان (مورخی که کمتر شناخته شده) در مجله آیینة فرهنگ (ماهنامه انجمن فرهنگ افغانستان) در دو صفحه به چاپ رسیده است (حمل ۷۵).

نیمی از مقاله آقای طرزی در باره آخرین اثر کاتب بنام تذکرة الانقلاب است.



بگفته طرزی: «نویسنده در آن، آخرین روزهای پادشاهی امان الله خان را تا ماه هفتم حکمروایی حبیب الله کلکانی بیان نموده. او در این اثر با دقت خاص گزارش از واقعاتی می دهد که بین دسامبر ۱۹۲۸ و ۲۵ اگست گذشته است. بنابر آن این کتاب یگانه اثری است که گزارشگر واقعات یاد شده است و یک شاهد عینی کاملاً آشنا بر قضایای تاریخی و سیاسی آن زمان آن را برشته تحریر در آورده است» سپس نویسنده مقاله توضیح می دهد که کتاب مذکور در افغانستان به نشر نرسیده است و عامه مردم از موجودیت آن اطلاع نداشته اند. ترجمه روسی کتاب در شوروی به نشر رسیده و یک نسخه از آن از طریق دکتر حسین بهروز بدست آقای طرزی رسیده که به عبارت خود او بیشتر معلومات مندرج مقاله اش از ترجمه روسی کتاب تذکر انقلاب گرفته شده. طرزی حکایت صحبت تلفونی شاه و کلکانی را از روایت ملا بدون تردد و دودلی نقل کرده است. در نظر طرزی ارزش و اهمیت آخرین اثر کاتب بیشتر در آن است که تنها بیانگر دست اول واقعات و علل سقوط شاه امان الله خان و عصر کلکانی است و همچنان از ناحیه این است که زمان و حالتی را به خاطر می آورد که هم اکنون در وطن در جریان است.

آقای طرزی از یک تألیف دیگر کاتب به نام «تسنامه طوایف افغانها و تعداد نفوس ایشان» که در آن ۱۷۸ قبیله افغانی سرشماری گردیده یاد کرده است. بگفته وی این اثر شامل نسخه خطی میرزا محمد مودب السلطان اصفهانی تحت عنوان امان التواریخ گردیده است.

به اختصار باید گفت که تسنامه فوق الذکر در ایران به طبع رسیده است و راجع به کتاب تذکر انقلاب محققان در وطن از روی اصل نسخه که به دست آمده است، به بحثهای اختصاصی و تفصیلی انجام داده اند.

قرار معلوم آقای امین طرزی در جلسه ای که برای بزرگداشت محمود طرزی در کانادا دایر شده بود، پیشنهاد کرده است که گردانندگان جلسه مجلسی برای تجلیل از فیض محمد کاتب به عنوان پیشاهنگ تاریخ نویسی در افغانستان تشکیل دهند. پیشنهاد ابن جوان که شیفته تحقیق خود است بسیار بجاست اما ظاهراً او متوجه نیست که صاحب سراج التواریخ طالع صاحب سراج الاخبار را ندارد. متأسفانه نمی توان خوشبین بود که این جوان به آرزوی خود برسد و از فیض محمد کاتب تجلیل کند. تجلیل محمود طرزی حساب دیگر داشت: باز هم خدا کند این ناخوشبینی نایجا باشد.

به هر حال راجع به شخصیت و آثار فیض محمد کاتب مقالات تحقیقی متعدد در وطن انتشار یافته است که از قراین فوق بر می آید که به نظر استادان و محققان هم

نرسیده است چه رسد به نظر خوانندگان ارجمند کاروان. از آنجا که بدبختانه در وطن دیگر دسترسی به هیچ کتاب و مجله و نشریه چاپ وطن میسر نیست، بنده در این نوشتار کوتاه نخست به اقتباس گفتاری از مقاله تحقیقی استاد حسین نایل پیشقدم در (ملا شناسی) می پردازم و سپس به نقل نکته‌هایی از ملاحظیات مرحوم حبیبی، مرحوم فرهنگ و آقای رحیمی اکتفا می‌کنم و امیدوارم مقالات دیگر راجع به شخصیت و آثار نویسنده «مفصل‌ترین تاریخ افغانستان» در شماره‌های آینده کاروان انتشار یابد.

آقای نایل نوشته است: «بی‌گمان مجلدات سراج‌التواریخ با شرایط تاریخ‌نویسی وقت نسبت به همه آثار پدید آورده شده در این عهد، جامع‌تر و مستندتر است. واقعات و رویدادها به تفصیلی که در این کتاب ایضاً و بیان گردیده علی‌الظاهر در هیچیک از کتب تألیف شده دیگر در این عهد آورده نشده‌اند. یکی از موارد اهمیت سراج‌التواریخ اینست که مؤلف با شهامت زیاد و بطور زیرکانه در هر جای اثر خود گاهی با صراحت و زمانی در لفافه الفاظ و عبارت، رشوه خواری، جور و ستم و دیگر بدکاریهای کارداران وقت را در هر موقف و مقامی که بوده‌اند، مورد نکوهش و انتقاد قرار داده و افشاء کرده است. و از همین جاست که گویند بارها مورد سرزنش واقع گردیده است. به جرئت می‌توان گفت که رویدادهای عهد سلطنت امیر عبدالرحمن خان در هیچ کتابی به این تفصیل و خصوصیات و جزئیات ضبط نگردیده و مندرجات هیچ کتابی از وقایع این زمان به پایه سراج‌التواریخ موثق و در خور اعتماد نتواند بود. صدها مطلب در خور توجه و حیرت آور از تاریخ این سرزمین در لابلای اوراق و سطور آن نهفته‌اند....»

پوهاند حبیبی نوشته است: «کاتب حقیقتاً نویسنده پرکار و مؤرخ عالمی بود که در حدود ۱۳۲۰ قمری برای تاریخ‌نگاری از حضور امیر گماشته شده، اسناد در باری و کتب لازمه را در دسترس او گذاشتند. وی کتاب ضخیمی در دو جلد به نام تحفة‌الحیب مشتمل بر وقایع عصر احمد شاهی از ۱۱۶۰ ق به بعد تا ۱۲۹۷ ق نوشت و مأمور بود که وقایع عهد امارت امیر عبد الرحمن خان را به شمول اوضاع عصر امیر حبیب الله خان تا زمان خود به قلم آرد. کاتب کار نگارش تحفة‌الحیب را در ۸۸۵ صفحه به پایان رسانید که به سقوط امارت امیر یعقوب‌خان و خاتمه جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۲۹۷ ق) ختم می‌شود. فیض محمد در این کتاب نویسنده پرکاری است که مطابق موازین ادبی و ستن نویسندگان آن وقت، به تحریر و وقایع می‌پردازد. او گاهی خامه خود را «درر سلک» می‌نامد که این عبارت جلب توجه امیر را کرده و بر حاشیه ص ۳۹ جلد دوم به رنگ سرخ نوشته است «ماشاءالله کاتب به این

عبارت چقدر طنز آمیز» بر آن کلمات خط کشیده و به «مذکور گردید» تصحیح کرده است. در جایی که یکی از ناقدان سویه عالی نداشته و ایرادی را نوشته، کاتب در مقابل آن پانشاری می‌کند. مثلاً در کنار ص ۱۰۴ جلد دوم که بر وی اعتراض تطویل عبارت پردازی و اطناب کلام کرده‌اند، وی می‌نویسد: جمله معترضه که مشتمل بر اوصاف ظالمان و متضمن مظلومیت ستمدیدگان است بر سیل تنبیه نگارش داده شده زیرا که مقام را مناسب دانسته تحریر نمود. اطناب مُمل نیست. به این نهج فیض محمد که از قشر عامه بود و به دربار راه یافته بود، طبعاً در نظر داشت که در لف کلام خود احوال ستمدیدگان را تمثیل نماید و وجدان طبقاتی خود را تسکین دهد. طوری که از معاصران کاتب شنیده‌ام، وی در این راه مصیبت‌ها دید و بارها مضروب گردید، ولی کتاب تحفة الحیب در بیاض خوش خط باقی ماند و طبع نشد. اما امیر او را فرونگذاشت و هدایت داد تا آن را با طراز دیگری که شکل سراج‌التواریخ را گرفت، در آورد که اکثر نوشته‌ها بین تحفه و سراج مشترک است.

اما سراج‌التواریخ که از کارهای ایام پختگی و تجربه‌های زندگانی او است، نخستین کتاب ضبط وقایع دولتی افغانستان شمرده می‌شود و برای مؤرخان دیگری که آثار خود را مطابق به موازین جدید تاریخ نویسی می‌نویسند، بهترین منبع معلومات به شمار می‌آید. جلد اول تا سوم که تا وقایع ۱۳۱۴ ق رسیده و طبع شد، ولی پنج سال دیگر تا ۱۳۱۹ را هم نوشته بود، که طبع نشد. در سال ۱۳۵۸ ش چون پسر کاتب محمد علی تمام نوشته‌ها و اسناد باز مانده پدرش را به آرشیف ملی فروخت، در حدود چهار صد صفحه تا آخر عهد امیر عبد الرحمن به قلم خود کاتب بر آمد که در آرشیف ملی محفوظ است.

جلد چهارم: قراری که دکتر بهروز در سنه ۱۳۶۱ شمسی در مسکو به من گفت: کاتب تاریخ خود را تا سال هشتم عصر امانی (۱۳۰۶) نوشت. شش سال اخیر عبد الرحمن خان و تمام دوره امارت حبیب الله خان در یک جلد در حدود سه هزار صفحه به خط میرزا محمد قاسم خان کابلی به فرمایش فیض محمد خان وزیر معارف و هدایت هاشم شایق افندی رئیس دار التالیف نوشته شده و در کتابخانه معارف موجود بود، که احوال قتل امیر حبیب الله را هم داشت، ولی اکنون موجود نیست. و نیز جلد پنجم به خط خود کاتب و مشتمل بر احوال هشت سال و سه ماه سلطنت امان الله خان نزد عبد العفو غرقه دیده شده بود، که سرنوشت این دو جلد اخیر معلوم نیست (جنبش مشروطیت در افغانستان ص ۷۱-۷۶).

مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر نوشته است که: مؤرخ و محقق دانشمند فیض محمد هزاره مؤلف سراج‌التواریخ نه تنها معلومات

جامع و کاملی را در مورد دوره سلطنت سدوزایی و محمد زایی برای بار اول در یک تألیف نفیس جمع آوری نموده بلکه سعی ورزیده است تا در زیر پرده عبارات تعارفی که گریز از آن در شرایط آن عصر خارج از امکان بود یک سلسله حقایق را در مورد نواقص اداره و بیدادگری زمامداران به گونه ای مفصل و مستند ثبت تاریخ کند. آقای نیلاب رحیمی که خود مدتی آمر آرشیف ملی و نسخ خطی بوده است در کتاب (سیر تاریخی کتابخانه ها در افغانستان) می نویسد: «یکی از کتابخانه های شخصی در افغانستان کتابخانه ملا فیض محمد بوده است. این مرد فاضل و دانشمند را که از فحول نویسندگان و مؤرخان عصر خورش شمرده می شود، بیهقی زمانش لقب داده اند. همانطوریکه بیهقی با قلم توانا، اندیشه بارور و باریک بین روشنگرانه و خردمندانه چهره واقعی مسعود غزنوی را در تاریخش ترسیم نموده است، ملا فیض محمد نیز با نوشتن کتاب بزرگ و ارزشمند سراج التواریخ، رعب انگیزترین و مستبدترین فرمانده زمانش یعنی امیر عبد الرحمن را نشان داده است و چهره واقعی او را در تمام وقایع و حوادث نمودار کرده است. کتاب این مؤرخ عزیز روشتترین برهان فضیلت و دانش اوست...»

در اشاره به مقایسه ابو الفضل بیهقی و فیض محمد کاتب بخاطر باید داشت که کاتب هرگز آزادی بیهقی را نداشته بل قلم او توسط چند نفر به شمول شخص پادشاه زیر نظارت قرار داشته است. بی گمان اگر آزادی بیان می داشت سراج التواریخ به رنگ دیگر جلوه می کرد و بیشتر به تاریخ مسمودی همانندی می یافت. بارها این پرسش تلخ ذهن ساده مرا آزرده است که چرا بزرگمرد دانا و قناعت یبشه وارسته و آگاه و دردمندی چون فیض محمد کاتب حاضر می شود آن همه کلمات زشت و نسبت های ناروا را به مردم خود به کار برد، آیا صرفاً برای آنکه فرمانفرمای بیدادگری را خوشنودگرداند؟ آیا او از چنین کاری احساس نا آرامی و درد و رنج نمی کرده است؟ اما نتیجه گیرهای اهل تحقیق که کتاب را به دقت بیشتر خوانده اند چون مرحوم حبیبی و فرهنگ فقید و محقق نایل و دیگران، مرا قناعت داده است که فیض محمد از استعمال آن کلمات و نسبتها بیش از ما رنج می برده و توجهی به دل خوش کردن حکمرانان هم نداشته بلکه این کار را در پرتو دوربینی و مآل اندیشی کرده است که فرزنانگان آینده نگری مثل او از آن هنر بهره منداند و ما امروز از برکات همان بزرگواریها و از خود گذریها معلومات ارزنده دست اول را داریم. هر چند قدر آن را کمتر می شناسیم. کاتب مرد حساس، شجاع و حاضر جواب بود. معروف است وقتی که وزیر معارف وقت (سردار فیض محمد خان) خواست که او را از معلمی موقوف کند، به او گفت: تو مریض استی و مریضی توساری است

ویجه‌ها را می‌گیرد. کاتب جواب داد: مرض من ساری نیست، مذهب من ساری است! این مقاله ناتمام خواهد ماند اگر از نظر مؤرخ شهیر مرحوم غبار که نخستین تاریخ غیر رسمی و آزاد افغانستان شاهکار اوست، در زمینه سخنی گفته نشود: به نظر بنده اگر آن مبارز دانشور و آزاد مرده که عمرش در راه حق طلبی برای مردمش گذشت، می‌خواست راجع به کاتب سطری چند به قلم آرد، بنا به مقدار استفاده‌ای که او از آثار قیمتدار وی در کتاب معتبر خود کرده حتماً می‌نوشت که اگر سراج‌التواریخ نبود، افغانستان در مسیر تاریخ به شکل کنونی خود یعنی بدین خوبی و نفاست و جامعیت به وجود آمده نمی‌توانست. از قضا این نکته را پوهاند دکتر حسن کاکر مؤرخ مشهور پرتلاش به تعبیر دیگری بیان داشته است. جناب شان در کتاب دکتری خود نوشته‌اند که سراج‌التواریخ کتاب بسیار مهم و مهمتر از همه آثار دیگر است و آن کتاب را با آن طول و تفصیل و حجم و ضخامت هیچ کس به اندازه خود او خوب نخوانده و از آن استفاده نکرده است. هیچ کس مگر یک نفر - میر غلام محمد غبار.

در خاتمه ناگفته نماند که آقای کاکر در کمتر از دو صفحه نوشته‌اش راجع به شخص کاتب به نکته‌های جالبی اشاره کرده است، از آن جمله یکی اینکه می‌نویسد: «در بعضی از مسایل از جمله جنگ هزاره‌ها، پیش داوری و تعصب او آشکار است» و خواننده آن کتاب در نمی‌یابد که مثلاً در کجا چنان تعصبی وجود دارد. کاتب، چنانکه پیشتر اشارت رفت، کتاب را به نحوی نگارش داده است که اگر خواننده از پیش آگاه نباشد، از محتویات کتاب متوجه نمی‌شود که او یک «هزاره» است. آیا برداشت جناب کاکر نشانه تعصب خود او نیست؟

دیگر اینکه نوشته است: «چون سراج‌التواریخ یک اثر رسمی برای حفظ حوادث است، این اثر نه تنها مکمل نیست بلکه وقایع به طور انتخابی ثبت شده است. وقایعی که امیر (عبدالرحمن) را نامطلوب نشان می‌دهد، یا حذف شده و یا به طور مختصر ذکر شده است. بهترین مثالها برای ثبوت این ادعا مکالمه و صحبت‌های امیر بالیپل گرفتن، دعوای او با سردار محمد ایوب و صحبت‌های او با مورتیمر دیورند است. این حذف و کمبودها شاید کار امیر حبیب الله بوده باشد که شخصاً استاد را برای نشر انتخاب می‌کرد...».

این تذکر بسیار مهم است و ثابت می‌کند که کاتب بر همه اسناد موجود در دربار دسترسی نداشته بلکه تنها بر اساس مدارکی تألیف خود را انجام داده است که در اختیار او قرار می‌داده‌اند. این تذکر بر گناهکاری و حقیقت پوشی حبیب الله می‌افزاید و از تقصیر احتمالی فیض محمد می‌کاهد.

کاکر می‌نویسد: «آوازه است که یک بار امیر حبیب الله فیض محمد را بخاطر شرح



مفصل و غم انگیز حادثه جنگ هزاره هالت و کوب کرده بود. اگر این آوازه حقیقت داشته باشد، تعجبی ندارد زیرا از میان تمام واقعاتی که در سراج التواریخ آمده است، مضمون جنگ هزاره‌ها بیشترین شرح را دارد.»

اولاً خود کاکر بهتر می‌داند که «جنگ هزاره‌ها» نبود، لشکر کشیهای حکومتی بیدادگر بر سر ملتی مظلوم بود که شنیع‌تر از آن کاری نیست.

جنگ عبد الرحمن ستمگستر حاکم با هزاره‌های وطنپرست محکومی بود که از لانه و کاشانه و هست و بود خود دفاع می‌کردند.

ثانیاً فاجعه‌ای که بر سر ملت هزاره به دست عبد الرحمن روی داد به هیچ یک از «واقعاتی که در سراج التواریخ آمده است» شباهتی ندارد. هیچ ملتی به دست هیچ پادشاهی آنچنان قلع و قمع و تباہ نگردیده و به کنیزی و غلامی نرفته و به فروش نرسیده است. مضمون عمده دوران امیر جلال شرح غم انگیزی است که اندکی از آن به قلم فیض محمد کاتب آمده است. اما اینکه می‌فرمایند اگر امیر حبیب الله بخاطر نوشتن آنچه که «کاتب» به نوشتن آن مکلف شده بود، او رالت و کوب کرده باشد، «تعجبی ندارد» داقعاً بیسار تعجب آور است و علامت اعتقاد گوینده به آزادی قلم و حرمت نویسنده!

کاکر فیض محمد را از هزاره‌های «خواجه محمد» معرفی می‌کند. شاید به این نام اصلاً قومی وجود نداشته باشد اما قوم محمد خواجه بسیار مشهور است. از همه گذشته در اولین سطور صفحه نخستین مجلد اول سراج التواریخ در نوشته امیر حبیب الله «فیض محمد کاتب ابن سعید محمد منور معروف به هزاره محمد خواجه» آمده است.

این اهمال جز کم لطفی و بی اعتنائی چه نامی دیگر تواند داشت؟

کاکر در معرفی مختصر کاتب از او به صفت «اولین تاریخنگار و محقق هزاره» یاد می‌کند:

First known Hazara historiographer and scholar

از این عبارت خواننده تصور خواهد کرد که اولین تاریخنگار هزاره «کاتب» است و اگر غیر هزاره را بجوئیم تاریخنگاران و محققان متعددی را خواهیم یافت حال آنکه چنان نیست و باید می‌نوشت که: فیض محمد کاتب هزاره اولین تاریخنگار و محقق افغانستان.

KaKar, Hassan kawun, Government and Society in Afghanistan, the

Reign...

University of Texas Press, 1979, p.249.